

سور بُز

(The Feast of the Goat)

نوشته ماریو بارگاس یوسا

ترجمة عبدالله كوثری

انتشارات علم
تهران - ۱۳۸۸

اورانیا.^۱ پدر و مادر چندان لطفی در حق اش نکرده بودند، نامش آدم را به یاد سیاره‌ای در آسمان یا فلزی معدنی می‌انداخت، به یاد همه چیز مگر زنی بلندبالا و خوش‌سیما با پوست آفتاب سوخته و چشم‌های درشت و سیاه کم و بیش غمگین که از توی آینه به او نگاه می‌کرد. اورانیا! واقعاً که چه اسمی. خوشبختانه حالا دیگر کسی به این اسم صدایش نمی‌کرد، حالا به او اوری می‌گفتند، یا دوشیزه کابرال، یا خانم کابرال، دکتر کابرال. تا آنجا که یادش می‌آمد از وقتی سانتو دومینگو^۲ یا سیوداد تروخیو^۳ را (آخر آن روزها هنوز نام قدیمی شهر را به آن برگردانده بودند) ترک کرده بود، در آدریان^۴ یا بوستن یا واشنگتن دی.سی یا نیویورک هیچ کس اورانیا صداش نکرده بود، برخلاف خانه یا مدرسه سانتو دومینگو که خواهران راهبه و هم‌کلاسی‌هایش این اسم مضحک را که از وقت تولد به او تحمیل شده بود دقیق و درست تلفظ می‌کردند. ببینی سلیقه پدرش بود یا مادرش؟ دیگر خیلی دیر است، دخترجان، مادرت توی بهشت است و پدرت محکوم به مرگی تدریجی. هیچ وقت سر در نمی‌آری. اورانیا! چه بی‌معنی، درست

1. Urania

2. Santo Domingo

۳. Ciudad Trujillo. سیوداد به معنای شهر.م.

4. Adrian

تعطیلی را حرام کردی؛ با وجودی که هیچ وقت فرصت نداشتی آن همه شهر و منطقه و کشور - مثلاً رشته کوه‌های پوشیده از برف آلاسکا - را که دوست داشتی ببینی، حالا به جزیره‌ای برگشته‌ای که قسم خورده بودی پا به آن نگذاری؟ یعنی این نشانه ضعف است؟ نتیجه احساساتی شدن در سن بالا؟ فقط و فقط کنجکاوی. تا این را به خودت ثابت کنی که می‌توانی در خیابان‌های این شهر که دیگر شهر تو نیست بگردی، در سرتاسر این کشور غریبه سفر کنی و نگذاری اندوه، دلتنگی، نفرت، تلخ‌کامی و خشم را در تو بیدار کند. نکند آمده‌ای تا هلاکت پدرت را به چشم ببینی؟ آمده‌ای تا ببینی دیدار تو بعد از آن همه سال، چه تأثیری براو می‌گذارد؟ لرزه‌ای در سراپایش می‌دود. اورانیا، اورانیا! چه می‌شود اگر بعد از این همه سال کشف کنی که پشت آن ذهن مصمم و منضبط که ناامیدی و یأس در آن راه ندارد، پشت آن باروی استوار که مایه ستایش و رشک همه است، دلی مهربان، شرمگین، زخم‌خورده و احساساتی داری؟

خنده‌ای بلند سر می‌دهد. پرت و پلا بس است، دختر جان.

کفش ورزشی، شلوار و بلوزی خوش‌دوخت می‌پوشد و موهایش را عقب می‌کشد. لیوانی آب خنک می‌نوشد و دست می‌برد تا تلویزیون را روشن کند و برنامه سی‌ان‌ان را ببیند، اما تصمیمش عوض می‌شود. همان جا کنار پنجره می‌ماند، چشم دوخته به اقیانوس، به مالکون، به جنگلی از بام‌ها، گلدسته‌ها، گنبدها، برج‌های کلیسا و کاکل درختان. شهر چقدر بزرگ شده. در سال ۱۹۶۱ که تو رفتی جمعیت اینجا سیصد هزار نفر بود و حالا بیشتر از یک میلیون نفر است. حالا پر شده از محله و خیابان و پارک و هتل. دیشب، توی اتومبیل کرایه، وقت رد شدن از مجتمع آپارتمانی بلاویستا^۱ و پارک ال‌میرادور^۲، که درست مثل سنترال پارک

مثل این که آدم به شهر قدیمی سانتو دومینگو دگوسمان اهانت کند و به‌اش بگوید سیوداد تروخیو. یعنی این فکر پدرش هم بود؟

آن قدر منتظر می‌ماند تا بتواند دریا را از پنجره اتاقش در طبقه نهم هتل خاراگوا به چشم ببیند. کمی بعد تاریکی رنگ می‌بازد و آبی درخشان افق دم به دم سیرتر می‌شود، و این آغاز چشم‌اندازی است که او از وقتی بیدار شده به انتظار آن بوده، یعنی از ساعت چهار صبح؛ هرچند که دیشب تحریم آرام‌بخش‌ها را شکسته بود و قرص خواب خورده بود.

سطح سُر مه رنگ اقیانوس با رگه‌هایی از کف در خط دور دست افق با آسمان سربی رنگ یکی می‌شد، اما اینجا در ساحل، موج‌هایی هیاوگر با کاکل سپید برگذراگاه ساحلی و مالکون^۱ می‌خورند، و او می‌توانست تکه‌هایی از جاده پهن را از لابه‌لای نخل‌ها و درختان بادام دو سوی جاده ببیند. آن روزها هتل خاراگوا^۲ درست مقابل مالکون بود. حالا بر مالکون افتاده. تصویری در خاطره‌اش جان می‌گیرد - یعنی آن روز بود؟ - تصویر دختری کوچک که دست پدرش را گرفته و وارد رستوران هتل می‌شوند تا با هم ناهار بخورند. میزی کنار پنجره به آنها دادند و اورانیا می‌توانست از پشت پرده‌های نازک تور باغ دل‌باز و استخر را با تخته‌های پرش و شناگرها تماشا کند. در حیات اسپانیایی که دور تا دورش پوشیده از کاشی‌های براق و پر از گلدان‌های میخک بود، ارکستر مرنکه^۳ می‌نواخت. یعنی آن روز بود؟ بلند بلند می‌گوید «نه». خاراگوا آن روزها خراب شده و جای آن را این ساختمان عظیم با رنگ صورتی زنده گرفته، و این چیزی است که سه روز پیش وقتی وارد سانتو دومینگو شد، پاک مبهوتش کرد.

برگشتن‌ات کار درستی بود؟ پشیمان می‌شوی، اورانیا. یک هفته

1. Malecon

2. Jaragua

۳. Merengue، نوعی رقص خاص دومینکن و هابیتی.م.